

احمد شاه الملک القیوم

کتاب

مشوئی شریف بحسن الاوصیا
موسوم و ملقب بحجیر منظوم که در منظوما کالمین
زمانه کاشمس بین النجوم و در مذاق اهل کمال لذیذتر
از حقیق مخنوم در بیان مصائب و نوائب دهموم
و غموم حضرت امام مقهور مظلوم ابی الائمه لمطهر المعصوم
باب مدنیة السلام صلوات الله علیه الی ان یتی الدار
ویدوم تصنیف منیف حضرت مفتی عسلاام
حجة الاسلام سرکار شریعتدار جناب مولانا
لمفتی سید محمد عباس الموسوی الشوشتری
اجزائی علی الله مقامه فی

تسلیین علی بر سر یاسین

دار المقامه

مطبوعه معیار پریس ششم نگر لکھنؤ

۸۹۱۵۵۳۸۹

ع ب ا
منویات

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي امتحن الاخلاء بصنوف البلاء وجعل الدنيا سجنًا
للاولياء وجنة للاشقياء والصلوة على شرف الانبياء واکرم الاصفیاء
الذي محض لنصر للعباد، وجاهد في سبيله حق الجهاد، حتى قتلت
اعوانه، وكسرت اسنانه، وعلى ذریتہ النجباء، ولحمته الصابرين في
الباساء والضراء الامر المجاهد، العابد الزاهد، المفترق للجنود،
المذبوح في السجود، المبتلى بانواع المحن، الممتحن، باقسام الفتن، الذي
اقل من البرية، جبال الرزية، فصبر وشكر، وتحمل من الرعية،
اثقال الازية، فعفا وغفر، عاش حصيداً، ومضى سعيداً، صلى الله
عليه وعليهم ما اختتم عاشق، واد لهم عنا سق،

اما بعد پس این چند شعریست که روایات و روایات و استرضاء لرب الارباب
در بیان مصائب و نوائب که بنا بر بعض اخبار و التماس یکے از اخبار
اخبار اند زبان گهربار حضرت نائب آفریدگار و وصی سید مختار جناب

حیدر کراؤ علیہ السلام ماکثر اللیل والنہار یکوشس حضاہ مجلس فیض آماہ
 رسیدہ حسب امر بعض اعیان علی الشان صانہ اللہ عن صرف الزمان و
 طوارق الحدثان از زبان قلم بن نابلد کوچہ شعر و شاعری عباس بن علی بن
 جعفر الموسوی الشوشتری خلیفہ مجموعہ آن بحین الاوصیا موسوم و بجوہر
 منظوم کہ شعر بتاریخ نظم است ملقب گردیدہ و چون آن قلم الانامہ بوفق تصراہ
 و ابرام ان عالی مقام در سبیل تفہیم عوام سعی کردہ و بعض این ابیات حکایت
 از زبان حال ان برگزیدہ ذوالجلال و ہمہ اش در عین استعجال و تنوع بال تہفیر
 اشغال تنظیم آوردہ امید از ناظرین کرام و معاصرین عظام آنکہ اگر مذاق خود با
 موافق نیابند عنان عنایت را از دایم معوج طعن ملامت بجادہ مستقیمہ عفو و رحمت
 بتابند و بچشم لطف خزان خوشتر از بہار آید و بقہر اگر نگری گل بیدہ خار آید

و لیکن گواہی تجربہ اخوان و مشاہدہ انبای زمان این
 خود سولیست نامقبول و مامولی متعسر حصول

در نامہ زمانہ بجز عرف جنگ نیست

گویا کہ از سیاہی لشکر نوشته اند

واللہ المعین

و بہ نستعین

تعلیق
۲۱۷۲

بسم الله الرحمن الرحيم

زیبایا چه با ثنائی خداست
زینت گلشن سخن خداست
گل محمد است زینت سرِ حرف
حسنِ زیباست خالقِ کل
گلی از باغِ جودِ او عالم
برده خورشیدِ اخگرِ غم
دلِ عشاق را نیاز از دوست
دوستانش در امتحان باشند
سینه لاله و عنده از او
لبِ خاصان چه طوطی چمنش

نامها را سپاس حق طفر است
فصلِ اودی دینِ پین محمد است
گویشِ پیرانِ افسرِ حرف
که دهد رنگ و بو گل و گل را
آسمان چیت دانه شبنم
چرخ دودی از مجرِ غم
شمع را سوزش و گداز از دوست
دشمنان مطلق العنان باشند
دهنِ گل چنگِ خار از او
دلِ پاکان عقیقی از میزش

جان شان مست از این غمش	سینما گلستان از این غمش
ذکر او چیست یارِ شبخیزان	شمع شبهای تاریکِ شبخیزان
موسن یکسان و مست مکران	همراه زمره ز خود شدگان
بمبارانِ نجات از دست	دلِ افسرده را حیات از دست

مُناجات بدگانه‌ها و عطیات

ای حسد او ند کردگارِ من	نظری کن بحالِ زارِ من
ای بلای تو را حبت جان است	آب تیغ تو آبِ حیوان است
یارِ عشق آشنایم کن	در غم و درد و تبسلایم کن
آزادی برین بودشای	هرگز قمار خود نداده‌ای
من دلی دردناک میخواهم	سینه چاک چاک میخواهم
دلِ دایر بسته بخش مرا	خاطری خسته بخش مرا
دلِ سوزان سو کو ارم ده	چکر ریش داغند ارم ده
از می حبت خود خستد ارم کن	ز آتش عشق و غم کس ارم کن
شادیِ خوبتر ازین غم نیست	ز غم تیر تو کم ز مرهم نیست
خستگانِ تبری ز درختند	لب نه‌رند و تشنه می مانند
وقت کرده چکر خدنگ ترا	بر دل خود ز نند سنگ ترا

درد تو بهتر از وادانست همشکن عاقلان کوی تو نه واله و مست تو شب روزانه بعض ایشان لی بعض نبی است	مرضت خوشتر از شفا دانست روی دلمانموده سوی تو اند شام تا صبح شمع سان سوزند سرور کل مستند عزبی است
---	---

نعت سید عالم و سرور عرب و عجم

صفوة الله سید عالم آن بشیر و نذیر عالمیان مبیطوحی و مخیر اسلام خاک کوش خیر روح و روان ذروه اش ابل عرش را محراب شمع سوزان محفل محنت آنکه خود یوده شت ناخوانش بسکه در راه توفیق دم زده بود چه بلا پاکشیده بود بدسر اولادید رنج بے پدای یکطرف بندگی و بیداری	رحمت خلق غبطه آدم آن سراج منیر عالمیان سرور دین و افسر اسلام نمی از فیض اویم ایسان چرخ پیشش ز شرم قطره آب ره نور دست نازل محنت بود خوابان تو تو خوابانش یرقده مائی او و دم شمرده بود چه قدر رنج دید بود بدسر متلا شد بجنّت سفری یکطرف بنی زری و بنی یاری
---	--

صرفِ تالش بحسبِ شعیر نبود
غالباً قوتِ هم‌ندشست بدست
چه جفا پاک از قریش کشید
هردمی بود با عنسم والمی
بود جوهر سل کرم بے ادبی
بعد بو طالب و پس از جعفر

خوابگاهشش بجز حصیر نبود
بر شکم سنگ بارهای بست
از عرب جز تفاق و غدر چه دید
تازه می دید هر دمی سستی
کار با کرد بغض بولهبی
جز علی کس نبوده اشش باو

منقبت حضرت مظهر العجائب لانا علی بن ابی طالب

علی آن مقتدائی جن و بشر
دست حق را به الهی حید
قارنس عرصه جهاد علی
قاصم پشت کفر در دنیا
مفتی شرع کرم طاعت رب
بید لرزان بوستان نیاز
آنکه از خوف بوده است تپان
آنکه دمساز آه و فغان بود
گریه میکرد شب چو ابر بار

نور حق نفس پاک پیغمبر
راکب دوشش مصطفی حید
شاه تسلیم عقل و داد علی
قاصم نار و جبهه در عقبه
شمع محراب نجم ساطع شب
ابر نیسان بوستان نیاز
شجر طور بود نیم شبان
آنکه ناکرده جرم ترسان بود
مضطرب بود چون گزیده بار

در احب و التقار و دل دوست
 قان با خیر است علی
 مسطفی را وصی و یاور دوست
 ز نیت تحت بل اتی است علی
 سترقی را امین علی ولی است
 طبع او لوح علم نیردان است
 ملک جانراست والی والا
 مطلب ز اتما سوایش کیست
 مدین علم و بحر علمت دوست
 عقل کل جز کیش دبستانش
 رشک فلاح خالی از بخشش
 پیش ابر نوال او ز شرف
 جان مارا هواش و مساز است
 از عبادات حق شناسه او
 عاشقش از صریح بی خوفست
 بی موالات او مجواه صلات
 گنه و حب او بقول نبی

در سراج قدس بیل دوست
 حاکم شاه خاور است علی
 شه علم رسول ادر دوست
 قاضی کشور قضا است علی
 صلاح المؤمنین علی ولی است
 واقعت از مایه کون و دکانست
 او مست غمخوارال مرخ والا
 متعده از لافتن سوایش کیست
 کمال دین متم نعمت دوست
 خبر از شان حق و بدشانش
 صد چو کوثر نمی زلفش کفش
 آسمان با فتاده همچو سد ف
 چشم دل بر جمال او باز است
 جزو ایمان ما و لائے او
 که ز آتش غرق بی خوفست
 که صلاتت بود چو سجده لات
 یا کل الناس یا بس المحطب

یا علی جان من شد ای تو
 عین و وجه و لسان الاهی
 از من این مرغ و از تو لطف نگو هست
 و که ما را بر آستان طلبی

من کجا و کجا شتای تو
 فهم ذات نشد علی ماهی
 فکر هر کس بهت در بهت اوست
 بلبلان را بهوستان طلبی

نظم شنبلیلی

سبب نظم شنبلیلی و تذکره سفر اخروی

دی غنیزه مزدوستان علی
 ما و تابان آسمان علم
 شمر خنجر شاخسار کمال
 کو هر سه درج خاندان بهر
 سکران جبهان جان با
 گفت با من که ای جهان سخن
 لے دلت حاوی فنون علم
 لے که شمع محافل مستی
 لے طرا از ده شتائے علی
 تو بے گفته مناقب شاه
 نظم کن انچه در حدیث بود

سرو خیمه پرستان بنی
 گل خندان گلستان علم
 نافه آهوی ستار کمال
 شمع تابان دودمان بهر
 پیشوا زاده زمان ما
 خنجر راه کاروان سخن
 قلمت رایت قشون علم
 مصفیه عنادل مستی
 بخود از باده و لائے علی
 بنویس اندک مصائب شاه
 محن خود علی بیان سرمود

بایان لطیف مثل نسیم
 معنی اندر عبارت مانوس
 گرچه مشغول کار یا بودم
 دل خونین سوگوام بود
 همه در سینه نخل ماتم بود
 دل سرشعر از ملال نداشت
 کردم اقرار یک بیک ز کین
 پیشه مبتذل نه کار من است
 من کیم شمع محفل دانش
 من نملاطون دق عرفانم
 ناز عقل و حسد ریاست من
 از بنر کجاست درد دل من
 جوهر کل خزینه دار من است
 بحر و کان جواهر قدسم
 گفتم اینها همه محب با شد
 چندی شعری با انتخاب بگو
 چون شنید این سخن ز من آشفست

صله تصویر از کلام کشتی علی حزمین ۱۲

صاف چون آب کوثر و نسیم
 بدرخشده چو شمع در قاف و کس
 زیر کعبه بار بار بودم
 با غم و سوز و درد کارم بود
 دل موین در آتش غم بود
 لیک انکار هم مجال نداشت
 زده از قهر بانک طبع حسنین
 شاعری عار اعتبار من است
 مردم دیده دل دانش
 شیخ مشائیان بی انتم
 علم را فتنه ساز باست بمن
 عقل شد مایه ورز حاصل من
 عقل ثانی و طیفه خوار من است
 خطبه خوان منا بر قدسم
 عجب لیکن کجایا با شد
 نشود نقص در کمال بگو
 با غم و حزن بار دیگر گفست

فرصت گفتن و شنیدن کو
 عمر در فکر این و آن بگذشت
 در سفر نیست توشه با ما
 فصل می آمد و بهاران رفت
 همچنان واکشیده ایم هنوز
 نیمه تمام که درین مهت م نیم
 وقت تنگ است نغمه ساز می چیت
 آه از فوت عمر و سوء عمل
 گفتم ای طبع راست میگوئی
 لیکن اینچنینم این حدیث مرا
 سفر سے سخت با خط در ایم
 از کسی مراد این نمی خواهم
 غرض عرض جوهرم هم نیست
 اگر پسند علی و آل شود

طاقت بکفش کشیدن کو
 خفته ماندیم و کاروان بگشت
 یا لهما من مصیبتی خطای
 موسم سیر کو بهاران رفت
 برگ شاخی نخیده ایم هنوز
 راه دور است چندان کام نیم
 اهل آمد نفس در ازمی چیت
 و زلقای خدای عز و جل
 آفرین راه راست میجوئی
 غرضی نیست جز رضای خدا
 جمله بر حمتش منطقت در ایم
 از کف جو دق نمی خواهم
 جز غم عرض اکبرم غم نیست
 روی زردم برنگ آل شود

شروع در حدیث شریف که محتبان اجلر سوز است
 در هروان اصبر آمو

پسر با بویه عالم دین
 که کشتن نقل حبس بر جفای
 با قرآن با قرع علوم حشر
 نقتل کرد از محسنه شهنشاهی
 گفت چون شه ز سروان بر گشت
 مسجد کوفه را شمیم ساخت
 ناگهان عالمی از قوم یهود
 شرف اندوز بزم حیدر شد
 کار خود را گره کشا میخواست
 گفت شاها مسائل دایم
 حل آن مشکلات آسان نیست
 موجب حیرت ذک و غیبت
 شد دین گفت هر چه خواهی پرس
 عرض کرد اے امیر کشور دین
 خوانده ام در کتابهای خدا
 هر کرا حق پیمیری بدست
 ویش از جانب خدا آید

در فتنه نازل نوشته است چنین
 از جناب محمد بن علی
 که کتب را بر بنجوم بدست
 آید سر بر دای علی دلی
 بنده و پیر از مخالفان بر گشت
 در و مخراب جمل روشن ساخته
 که ریس او اضل شان بود
 و در دود و دشت باد خاور شد
 بر سر قلعه کیمیا میخواست
 چپند منمونی مشکله دایم
 کار طبع فلان بهمان نیست
 علم آن مختص بنی و وصی است
 گویمت کنه آن کماهی پرس
 والی ملک شرع و سرور دین
 که شده نازل از بر اے بدست
 بر سرش تاج سروری نهاده
 که وصی بر اے تو باید

نہد تو میرے صبر و بردباری
 سیکے از اہل خود حسین کن
 بیعت از مردمان برداشش گیر
 تا پس از تو امیر شان باشد
 تا کنت حل مشغلات شان
 تا دین گفت بہست میگوئی
 بعد و گفت اسے امیر عرب
 بہست ہم در کتابہائے مبین
 حق کنت در امتحان حال و صی
 پس بفرما کہ خدا آن چہ بود
 چند بار بہست در حیات نبی
 باز چون خوش بود عیار شان
 گفت مولی کہ اسے یہود اول
 آن خدا سے کہ نیل رشکافت
 کہ اگر من جواب این کویم
 بیری پے بچخ ایسانی
 گفت البتہ یا امیر اہم

غلق را اسے ضرور بود
 حکمراش از جانب من کن
 عہد و اقرار اقتدایش گیر
 تا سراج منیر شان باشد
 تا کنت دفع معضلات شان
 انچہ وحی حسد است میگوئی
 مقتداسے جوان و پیر عرب
 کہ و صیہ چو میشود تمیین
 در حیات نبی و بعد نبی
 عہد و امتحان شان چہ بود
 چند دفعہ پس از وفات نبی
 چہست آخر مال کار شان
 تو قسم خورد بحق عز و جل
 آنکہ اورا جہان نظیر نیافر
 با تو این را از علم و دین
 بخبری جوہر مسلمانان
 بنوہا ہیچ محبت آن دم

نیکه ران شد علی عمرانی
 گفت از ایشان چو امتحان گیرند
 بیغش آید چو نقد طاعت شان
 طاعت شان پسند حق گردد
 انبیا را رسد خطاب آله
 که پسندند دوستداری شان
 در حیات اولیای خود گیرند
 خلق را مالک الرقاب کنند
 همچنین بعد فوت پیغمبر
 صبر چون امتحان نموده شود
 سعی شان چون پسند حق آمد
 اول امر آن عبادت است
 گفت راس الیهود حق است این
 تو چو پیشش مصطفی دیدی
 چه رسیده است یا چو برسد
 مرقضی دست آن یهود گرفت
 همره من بیایان بکنم

موج زد بحسب علم یزدانی
 هفت بار امتحان شان گیرند
 می پذیرد خدا بضاعث شان
 محنت شان پسند حق گردد
 میشود حکم از جناب آله
 بپذیرند غمگاری شان
 بعد مرگ اوصیای خود گیرند
 حکم فرماید شیخ و شاب کنند
 هفت بار امتحان شود دیگر
 کوشش شان چو آزموده شود
 کار شان بر سوادت انجامد
 آخر کار شان سعادت است
 حالیا این بیان کنایه دین
 بعد احمد چه رنجها دیدی
 آخر کار تو کجا برسد
 که کنون زمین محل بیاید رفت
 سر بر ماجر ایان بکنم

عرض کردند بسمه از صاحب
 ماهم آگه ازین جواب شویم
 گفت ترسم چو آن بیان آید
 عرض کردند این چرا باشد
 گفت از علت امری چند
 مالک اشتر آن لبستند اختر
 باشد و گفت ای امین خدا
 خوب انیم جز تو هرگز نیست
 بعد اسمدنی نخواهد شد
 همعان است طاعت تو و او
 آخر الامر مرتضی نیشست
 سرطوماری از الم بکشاد
 دفتر هفت داستان واکرد
 که خدا در حیات شاه زمین
 همه چار و کار یافت مرا

که زیاران عنان لطف متاب
 از عطای تو فیضیاب شویم
 بر دل تان همه کران آید
 از چه آن ناگوار ما باشد
 دیده ام از شما قصورهای چند
 شاه را یار و محصل و یاور
 رهبر خلق بر زمین حسد
 مصطفی را وصی دیگر نیست
 بهیچ تو هم وصی نخواهد شد
 تو امان است طاعت تو و او
 خاست ازینج و بارضا نیشست
 داستانی ز درد و غم بکشاد
 کوئیا راه مفتخوان واکرد
 هفت جا کرد و تخرسان من
 صابرو جانبی یافت مرا

اشازه سبق اسلام و عکساری خیر الانام

او را چون بوقت بعثت نبی
 کرد دعوت عشیره خود را
 هیچکس طاعت رسول نکرد
 بلکه سودا سئ جاہلیت بود
 همه دور از ره حنہ اگشتند
 آن ستم ساچوتہ با کردند
 مصطفیٰ آن خلاص عالم
 کس نبوده شریک غم با او
 کردم از صدق دل اجابت او
 بود با او قیسین کامل من
 همچنان تا سه سال بودم من
 یا محمد نماز میسکرم
 غمخور و غمگسار او بودم
 کس نہ از غم فروزید و خالہ بود
 بعد از آن شد مخاطب حضار
 همه گفتند صدق محض است این

حضرت
 خدیجہ
 ۱۳

بوده ام در بسیالہ طفل صبی
 ہمہ بودند جاہل و خود را
 پیچ یک قول او قبول نکرد
 ہمہ را سہی در اذیت بود
 ہمہ از مصطفیٰ جدا گشتند
 دیگران بیشتر جفا کردند
 بود دائم متبرین نج و الم
 من در آن سال بودم با او
 می نمودم بجان اطاعت او
 و ہمہ و شکستہ نیافتند دل من
 یابنی در سال بودم من
 عرض را از دنیا میسکرم
 یا ورو جان نشا را بودم
 من و س و ختر خویلد بود
 کہ مکر است نیست این گنہار
 نیست جای تردد ای شہ دین

اظهار ساختن شب غار و مواساة سید ابرار

ثانیا اینکه سر و بطحا
همه را جز جفاش کار نبود
بود قوم قریش دشمن او
هر یکی حیل و خیال و دشت
سما که در دانه ده جمع شدند
رفت پلیس به مجلس شان
همه در قتل او نظر کردند
بعد افکار و دوستی عظیم
که ز هر فرقه چند کس خیزند
بر سر او بوقت خواب روند
که درین وقت کمر خون بدر کرد
رای ایشان بر این قرار گرفت
بر بنی جبریل نازل شد
گفت این قصه کذائی را
یعنی از فتنه بر کنار رود

بود دائم از قوم در ایذا
دوشتش جز یک از هزار نبود
در نظر داشتند کشتن او
مصطفی و اطال و دشت
همه در فکر قتل و جمع شدند
نبی جلیل و مشی و منوش شان
همه شور و شور و شر کردند
کردند بر آن لعین رحیم
همه با تیغ بر سرش میزدند
سما که از قتل کامیاب شوند
سعی خو نخواه بے اثر کرد
کارشان رونق بهار گرفت
حکیم رب جلیل نازل شد
یاد دادش ره رهایی را
در فلان وقت سوی غار رود

<p>این خبر را مفصلاً فرمود مستعد بلائی من میباشد سریده چون سرو قاداری زمین احسان او بجان گشتم همچو کل از نسیم بالیدم دور از اضطراب بودم من مثل سیل بکوی ویرانی منفرد به نزار جنت کیدم خلق هم اندکے ازان داند همه گفتند سر بر حق است</p>	<p>مصطفی عزم خود بمن فرمود گفت مشب بجای من میباشد عرض کن جو سرو قاداری من ازین مرده شادمان گشتم بر خود آندم عظیم بالیدم جائے احمد بخواب بودم من آمدند آن همه چو طوفان من بآن اهل ناز جنت کیدم این همه خالق جهان داند بعد پر سید کاین خبر حق است</p>
--	--

بیان محل و تہود در غزوہ بدر با وجود صغرتی در آن عصر

<p>جمع گشتند اہل مکہ و عنبر ہر یکے بود در عرب صندید اہل اسلام را اندا کردند رفتہ از تن توانی بر سر ہوش بسوے جنک اشاہ مارا کرد</p>	<p>تالشا اینکہ چون بجنگ بدر عقبہ و شیبہ و ولید پید ہمہ دراز مگاہ جا کردند زین طرف مردمان ہمہ خاموش چون نبی حال شان تماشا کرد</p>
---	--

<p>حمره عم من و عبیده من جنگ و خواندیده بودم من آنکه کوچکتر از همه بودم منکه بیکانه بوده ام از جنگ کشته ام از عرب جوانان را بس سیاه و سفید را کشتم از زمین زمان فغان برخاست دیده ام زحمت و محن آنروز این همه گفت و خواست تحقیقش</p>	<p>هر سه رفیق جانب دشمن قتل و غیبت اندیده بودم من بدست بخت جنگ بنمودم عرصه برای کفر کردم تنگ بسته ام دست پهلوانان را شبیه و هم ولی را کشتم الا مان از مخالفان برخاست کشته شد این عم من آنروز ز اهل مجلس بخاست قصد نقیش</p>
---	--

اشاره بختی که در غزوه احد کشیده و جلادتی که بطریق سائیده

<p>جمع گشتند بعد غزوه بدر طالب خون بدریان بودند بود چون دام و دود هجوم شان منی رست عالمین آمد کرد با فوج پیش کوه نزول دوزخ از گریش نخل گردید</p>	<p>را بعا اینکه باز اهل غده همه با خشم همستان بودند شد بکوه احد قدم شان خیزم رسل این آمد گشت آگاه چون جناب سول آتش عرب مشتعل گردید</p>
---	---

هر طرف جست و خیز پیدا شد
 عرصه جنگ لاله زار می بود
 یک بیک کافران یورش کردند
 فوج با سیل مرگ مانا بود
 شده همه روان بدار شتر را
 مردمان را کمان قتل رسول
 بود حیران بقتلگه هر کس
 عاقبت راهی مدینه شدند
 رستریان تمام الا من
 زخمها بر تن من افتاد است
 بعده از سرش رو ابرداشت
 جسم را هر که دید محزون شد
 باز رو کرد سوئے اهل حضو
 همه گفتند راست است تمام

شورش رستخیز پیدا شد
 در خزان هم عجب بیار می بود
 قتل خلقی در آن یورش کردند
 تیرشان باتلرک مانا بود
 باقیان کرده رو برادر شتر را
 هر یکی این خیر نموده قبول
 دشت گرداب بود و مردم خس
 ناصر وقت بیکسی نه شدند
 کرده ام قتل عام تنها من
 عدد آن فزون ز مقتاد است
 دست بر زخم جا بجا بگذاشت
 دل صحاب سر سبز خون شد
 که مگر این نیافت است ظهور
 قابل شبهه نیست هیچ کلام

تذکره غزوه خندق و مجاهد خود را حق

که ازین هم فزونتر افتاد است

خامساً جنگ دیگر افتاد است

عهد بستند اکثر گفتار
 که نبی را کشند با اقوام
 همه با اتفاق جمع شدند
 همه شتاق قتل عام ما
 کند خندق نبی به حکم خدا
 کافران بر کسار مایودند
 مصطفی پند داد ای شاهان را
 آن طرف عدو برق غلغل بود
 پسر عبید و جوان عرب
 تا گمان آن میان هویدا شد
 چو لان کرد دست بر شیر
 و بر و آمد و جز خوان شد
 رفته بود از رخ رفیقان رنگ
 همه بر صورتش نظاره کنان
 کیست این کیست عمر عبید و دست
 اینکه امروز فارس عرب است
 هست این شیر مست انسانیت

همه کردند با هم این هتار
 تا تماند ز شان نشان نام
 بسط طمطراق جمع شدند
 همه را جسته نرم نسیم ما
 این طرف ما و آن طرف اعدا
 که تو کوسه حصار مایودند
 بر فرسودند بغی طغیان را
 و این طوف سستی و ترزل بود
 غیرت ستم میان عرب
 به چو فیل زیان هویدا شد
 بود گویا بشکل آدم شیر
 هر که نظاره کرد حیران شد
 کس نمیکرد جنگ را آهنگ
 همه با یکدگر اشاره کنان
 که مظفر برو کس نشد است
 یک تاز فوارس عرب است
 پنج با شیر کردن آسان نیست

در
 قیام

و
 دوان

در
 قیام

<p>کسی از خوف تنگ نماند شست بنی آسم را مهتسا کرد بر سر من عامه بست بنی خوف و غم را مرا اندوه جنگ خلق بر من زد و دانه زنان چون رسیدم قتل و جنگ و جدل بر سر از ضربش نشان دارم پس بران زخم سر را شاره کرد گفت شد قتل آخر از دستم همه نام زد یکدگر گشتند چون بانجا رساند شاه کلام گفت آینه اینچنین افتاد</p>	<p>کار با ترس کرد گارند شست بچنان جنگ سخت ایما کرد و آتش هم همین بدست بنی رفتم آنروز من پیاده جنگ گریه کردند در مدینه زنان شده در تیغ و نیزه و دو بدل اثری تاکنون از ان دارم دل اجباب پاره پاره کرد لشکرش را تمام بشکستم همه منکوب و خوار گشتند ز اهل مجلس نموده استغنام لب تشه یق هر یک بکشاود</p>
---	--

شوار و ذیل

اشعار معرکه خیمیری و دلیری و دلاوری خود با وصف یاورانی

<p>گوش کن کر ترا سردین است کرده بودیم بر یهود نزول جنگ افستاد با عشایر تو</p>	<p>ششین ای اخیانیه و این است که قضا جمله در رکاب رسول حرب روداد با نطنایر تو</p>
---	--

پیششان لشکری کران دست
 کار با دیده مرد جنگ همه
 قلعه شان چو آسمان محکم
 شور جنگ و جدال انگیزند
 زمین طرف هر که و بالیشان رفت
 دشت قلمزم ز خون شیخ و شاب
 بمن آخر صحابه رو کردند
 که تو ای شاه صف شکن برخیز
 رفتم آخر بوفیق امر رسول
 همهم فتح نعره زن میرفت
 هر که آمد سرشش جدا کردم
 مرگ و مساز ذوالفقارم بود
 لشکرشان همه شکستند من
 اسپ در خلف شان دوانیدم
 داده بر باد دفت ترا ایشان
 در آن قلعه را برانگندم
 بسی از مرد با و از زن سا

فوج بسیار از یلان بود است
 پنجه در پنجه پلنگ همه
 یا چو پیمان عاشقان محکم
 غفل لقتال انگیزند
 جانش تند آمد و جان رفت
 سر صحاب اندران چو حباب
 رو بمن با حسد آرزو کردند
 یا علی یا ابی الحسن برخیز
 که مرا از ان نبوده گاه عدول
 مرگشان پیش پیش من میرفت
 تن یک یک دو تادوتا کردم
 ملک الموت پیشکارم بود
 شد عیان کار دست بسته زن
 همه را تا مقرر سانیدم
 رفتم آخر بکشور ایشان
 بهمن دست خیمه برانگندم
 کرده ام قید و کشته ام تنها

<p>بسے آہن دلان روین تن طرفہ شورے میان مردم بود بسکہ آنروز کوفت طبل چیل در چنان حال غمیز او دین تا باین حریت چون بیان بر سید کاین سخنا صواب یا کخطاست</p>	<p>موم کشتند از کست من دست و پائے تهمت نان کم بود رفت از کار دست عزرائیل کس نبوده معین و یاور من باز مولی ز حاضران پرسید جمله گفتند یا علی همه راست</p>
---	---

بردن نامہ نبوت ختامہ یکہ عظمت اسلامہ

<p>سابقاً اینکه باز خیر بشر خواست تجدید دعوتی بکنند اولاً کرده بود دعوت شان نامہ از برای شان بنوشت کرد تجدید و ہم بشارت درج برساندن صحابہ را منبرمود لیک ہر کس در ان تغافل کرد طلبید آخر از صحابہ کسے شد روان و هنوز در رہ بود</p>	<p>جانب مکہ کرد عزم سفر از خود اتمام محبت بکنند آخر اہم نمود دعوت شان سطرے از دوزخ و جہان نوشت کرد ہم سورہ برادت درج خواندن نامہ بر ملا منبرمود سبب خوف شان تا تل کرد مجلساً داد نامہ را سبکے کانی طرف جبریل کرد و رود</p>
--	--

یعنی این نامه را از بوستان
 بحکمت پینه دوز خیا طی
 خود پیر یا پرو کسے کہ ز تست
 مصطفیٰ این خبر بمن فرمود
 گفت با من تو نامه را برسان
 این شرف خاصه شما باشد
 جبریل آورد از خدا احکام
 بملا سوسے مکہ من رستم
 میخان و دشمنان من بودند
 قتل من مدعاے ایشان بود
 عیش من خار خار سینه شان
 فکر قتل مدام در دل شان
 الغرض نامه را رساندم من
 نامه نے بود نفخه از صور
 همه از مرد و زن خرو شیدند
 آن بچے خشکین نظر میسکرد
 دین دگر بر حبال آماده

گفت

مطلب نیکوی ز بدبختان
 ترشش را مبر خطاطی
 بر نیاید غیسر کار درست
 وحی را سر بسر بن فرمود
 قوم را از غذا بها ترسان
 کہ زهر مرغ چون جام باشد
 میبرد از چین صبا پیغام
 جانب مکہ یکہ من رستم
 دشمن جسم و جان من بودند
 منتہای رضاے ایشان بود
 یاد مر کم بہار سینه شان
 ذکر غم مدام محفل شان
 پیش ایشان تمام خواندم من
 کہ بپا کرد شور روز نشور
 گرد من مثل نخل جو شیدند
 بین از چشم کین نظر میسکرد
 سر را و قتال استاده

جبریل